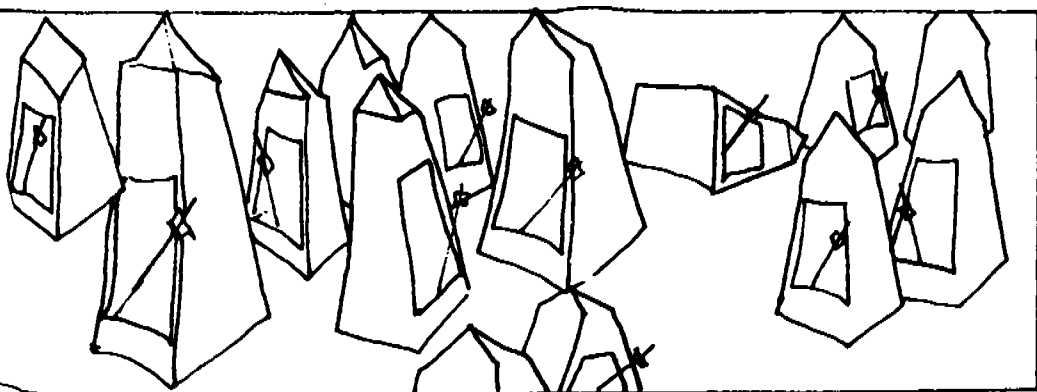


# تفنی در کنار کار اصلی



عبدالرحمن صدریه

## یادداشت

عبدالرحمن صدریه از معدود فرهیختگانی است که مستقیماً از آلمانی ترجمه می‌کنند. کتاب خوانان ایرانی او را با ترجمه‌های برشت می‌شناسند، اما در عین حال طیف وسیعی از کارهای غیر ادبی و سیاسی و اجتماعی را نیز ترجمه کرده است. آشنایی ما با آثار ادبیات آلمان و برجستگان صحنه ادبی اش مدیون کار او و چند مترجم سخت کوش دیگرست. ترجمه او از کتاب سلول، ما را با یکی از استعدادهای جدید ادبیات اروپا آشنا می‌کند. آقای صدریه، در حال حاضر بیشتر روی متون غیر ادبی کار می‌کنند.

اولین ترجمه‌ام که بصورت کتاب چاپ و منتشر شد، قصر اثر کافکا بود - کافکا در ایران ناشناس نبود، اما از او هیچ اثر بزرگی ترجمه و منتشر نشده بود. در واقع درست نمی‌دانم، چرا قصر کافکا را انتخاب کردم، ولی این احتمال را هم رد نمی‌کنم، که بنا بر غریزه خواسته‌ام در مقابل شاهکارهای فرانسوی، روسی و انگلیسی، شاهکاری از زبان آلمانی به خوانندگان ایرانی تقدیم کنم؛ هرچه باشد، آنجا که تحصیل کرده‌ایم و سالهای جوانیمان را گذرانده‌ایم، برایمان ویژگی موطن دوم را پیدا می‌کند.

از کودکی کتاب خوان بودم، بزرگتر که شدم، در سالهای دهه بیست، ناگهان مطبوعات تا حد زیادی رها از سانسور، ماجونان آن دوران را با زیباییهای دل‌انگیز نوشته آشنا ساخت. هنوز هم باور دارم «فواره باغچه‌سرا» پوشکین که ترجمه آن در یکی از نشریات ادبی چاپ منتشر شده، در زمره زیباترین قطعه‌های ادبی است که تاکنون خوانده‌ام. پس از آن معرفت شروع به نشر کتابهای خوب کرد، ما هم آن کتابهای خوب را که ترجمانی بلند قدر ترجمه کرده بودند، با ولع خواندیم و دریافتیم که آن سوی مرزها بسیاری از زنان و مردان توانسته‌اند با قلم خود «ننگ و نکبت» نظامهای حاکم را فاش سازند - ما هم در جهالت جوانی باورمان شد که می‌شود روزی از این «ننگ و نکبت» ها خود را رها کنید.

تا وقتی ترجمه برایم فقط یک تفنن بود، فقط آثار ادبی ترجمه

از کی شروع کردم؟ رفته بودم آلمان تا درس بخوانم، سال ۱۳۲۹ در سن ۲۲ سالگی، اما در آن سالها جوانها بدون سیاست روزگارشان نمی‌گذشت. عده‌ای بنا بر رسم زمان از پس سوسیالیسم رفتند، و ما هم، شاید خلاف رسم زمان ملی‌گرا و لیبرال ماندیم. در آلمان به جان هم افتادیم، هر گروه مجله‌ای به زبان فارسی راه انداخت، برای پر کردن و بارور کردن مجله‌هایمان شبانه روز کوشیدیم، البته به ناچار از هر کجا خوشه‌ای برگرفتیم. از همان زمان مطالبی را به زبان آلمانی برای مجله مان ترجمه کردم و این کار را همچنان ادامه دادم تا اوضاع دگرگون شد. سوسیالیست‌ها رفتند آلمان شرقی و ما هم بساطمان را بکلی جمع کردیم، وقتش رسیده بود که کمی هم درس بخوانیم.

سالهای سال ترجمه برایم تفننی خوب بود، برای رضای دل خودم ترجمه می‌کردم، هدفی نداشتم، ترجمه مغزم را که کار اداری به تفکری یکسو و ادا ساخته بود، به توازن باز می‌خواند و من از انجام کاری که هیچ سودی برایم نداشت، واقعاً احساس رضامندی می‌کردم - گاهی ترجمه‌هایی چاپ می‌شد: در هفته‌نامه‌ها و مجلات، یا ناشری اثری را می‌گرفت و چاپ می‌کرد، اما هرگز بابت آن پول نمی‌گرفتم.

اما پس از انقلاب، وقتی امکانهایم برای کار کردن و نان در آوردن بسیار محدود شد، دست به سوی آخرین امکان دراز کردم - کوشیدم تا تفننم را به حرفه تبدیل کنم و ظاهراً موفق شدم.

همیشه خودم برگزیده‌ام، ترجمه هم کرده‌ام و سپس رفته‌ام سراغ ناشر. تفاوت فاحش حرفه ترجمه در کشور ما و در کشورهای پیشرفته عیناً همین است. در آن کشورها ناشر است که کتاب را انتخاب می‌کند، قرارداد مربوط به اجازه انتشار آن را می‌بندد و به مترجمی که با ناشر همکاری دارد، دستور ترجمه - با تعیین مدت - را می‌دهد. اما در ایران در اغلب موارد، مترجم کتاب را انتخاب می‌کند و پس از ترجمه با ناشر قرار انتشار را می‌گذارد. از این نظر که مترجم ایرانی خودش انتخاب می‌کند، از بابت تأثیرگذاری فرهنگی اثر تا حد زیادی مسئول است.



در زمینه کلاسیک و کهن قطعه شعری از شیلر با عنوان «ناقوس ساز» را ترجمه کرده‌ام - در کتاب هفته چاپ شد -، برای آنکه به زبان شیلر و به طنین شعر او نزدیک شوم، آن قطعه را بیش از بیست بار ترجمه کردم، طبیعتاً هرگز به زبان و طنین کلام شیلر نرسیدم: فقط یک مسیحی معتقد می‌داند، ریختن ناقوس به مفهوم انجام دادن کاری مقدس است، و آمال او این است که قدس کارش پذیرفته شود و در صدای ناقوس طنین افکند، و من مسلم نمی‌توانستم این احساس را، آنچنان که شاعر احساس کرده بود، درک کنم - این عیناً مشکل اساسی در ترجمه آثار کلاسیک است، چون این آثار در تمامی موارد براساس اعتقاد و احساسی بنا شده است که مادر شرق بعنوان غیر مسیحی درک درونی کاملی از آن نداریم. با تمامی این استدلال، بی‌تردید ترجمه آثار کلاسیک موجب غنی شدن ادبیات ملی می‌شود - گونه از اشعار خیام و حافظ بسیار آموخت، گرچه آن ترجمه‌ها که در اختیارش بود، به نظر من، بیش از یک دهم مفاهیم سروده‌های آن دو بزرگوار را به او نمی‌رساند.

در سالهای اخیر کتابی را برای ترجمه انتخاب کرده‌ام که با این تفکر ارتباطی کم و بیش مستقیم داشته است: خواننده ایرانی هم حق دارد سریع و سهل باروند تفکر بشر آشنا شود.

اما از وقتی «حرفه‌ای» شده‌ام، بیشتر آثاری را ترجمه کرده‌ام که می‌توانسته خوانندگان فارسی زبان را در جریان آنچه در دنیای ما اهمیت یافته، قرار دهد - البته کار ترجمه ادبی را هم کنار نگذاشته‌ام. جز قصر کافکا و چند نمایشنامه از برتولد برشت که قبل از انقلاب منتشر شد، پس از انقلاب سلول اثر بینک، تل گرسه اثر موریه، خانه اشباح اثر آئنده در زمینه ادبیات، و کاخ شیشه‌ای سیاست اثر کورت والدهایم، زندگی و مرگ لنین اثر تولند، پراسترویکا اثر گورباچف، کاتاسترویکا اثر زینوویف و همچنین کتاب اقتصادی تخصصی کینز پس از کینزا اثر استوارت را منتشر کرده‌ام، من هم مثل خیلی آدمهای دیگر کارهایی کرده‌ام، از اینکه این کارها را کرده‌ام بشیمان و دل‌خور هم نیستم. شاید کسانی باشند که برای آن ارزش فرهنگی قائل شوند، و قطعاً کسانی هم هستند که برای «فرهنگ» چنان مرتبه‌ای را پذیرفته‌اند که رسیدن به آن به این سادگی‌ها میسر نیست. لکن این قطعی است که ترجمه هم می‌تواند خلاقیت فرهنگی به شمار رود، وقتی انسانی و الامقام و دانشمند چندین سال وقت می‌گذارد تا نمایشنامه‌ای از شکسپیر را به زبانی خوش در اختیار فارسی زبانان بگذارد، ارج کوشش او از نظر فرهنگی بسیار زیاد است.

اما اگر جهان سوم را به حال خود گذاریم و فقط به ایران خودمان بنگریم، شاید بتوانیم با بازنگرش آنچه را این گروه از درس خوانده‌هایمان «در خدمت و خیانت» به کشورشان انجام داده‌اند، به دو بخش تقسیم کنیم: مترجمان توانسته‌اند در طول شاید یک قرن زبان فارسی را چنان پویا سازند که امروز توان بیان هرچه را در جهان پیشرفته نوشته شود، دارد - چه در زمینه ادبی، چه در زمینه علوم و چه در زمینه سیاست. قطعاً کسانی هستند که این همه تکاپوی زبان را دوست ندارند و از انحرافهای اجتناب‌ناپذیر آن می‌هراسند، اما تاریخ به ما آموخته است، که پویایی زبان مقدمه لازم برای پویای علم و فرهنگ است. مترجمان در عین حال نوعی تنبلی خلاقیت داخلی را موجب شده‌اند: دانش پژوهان اغلب برای آگاه ساختن خواستاران دانش راحت‌تر اثری را ترجمه می‌کنند، تا بنشینند و آن را تألیف کنند. ادیبان نیز گرفتار رقابتی نابرابر شده‌اند - مترجم‌ها بنا بر تشخیص خودشان بهترین آثار ادبی سراسر جهان را به فارسی در اختیار خوانندگان می‌گذارند، و ادیب فارسی نویس از ترس اینکه مبادا کم بیاورد، خواسته یا ناخواسته به تقلید دست می‌زند، و با این کار اصالت خلق شده‌اش را مخدوش می‌سازد. به نظر من یک مترجم، خالق یک اثر ادبی نیست، مگر در موارد بسیار نادر که آن هم استثنائی است بر یک قاعده کلی.

تاکنون هیچ کس به من سفارش ترجمه کتابی را نداده است.

بی تردید ممکن است متن ادبی پیچیده و با استفاده از فنون غنایی نوشته شده باشد، که در این صورت بازگرداندن آن مشکل است. گاه بسیار مشکل. ترجمه آثار جدی، اگر کسی به اصطلاحات و واژگان مربوط آشنا باشد، البته سهلتر است، اما در این گونه متون هم گاهی نویسنده به عللی - مثلاً یک سیاست مدار - میل ندارد، حرفش را روراست بزند، از استعاره استفاده می کند، از لغتهای نه چندان معمولی استفاده می کند و کار را به آنجا می کشاند که لغتی را که نویسنده مصرف کرده است، در بزرگترین فرهنگ نامه های در اختیار هم نتوان یافت. بدون هیچ تردید شعر کلاسیک مشکلترین متن برای ترجمه است.



آیا باید کاملاً به متن وفادار ماند یا به پیام و معنای متن؟ زیبایی جمله مهم است یا زیبای کلام یا منتقل کردن پیام؟ پاسخ این سوال را قطعاً مترجم ها، یکسان نخواهند داد. به نظر من متنی را که مترجم به زبانی دیگر بر می گرداند، باید به ترتیبی برگرداند که تمامی جزئیات آن - تا آنجا که ممکن شود - را به خواننده ترجمه منتقل کند. اگر مترجم جمله بندیها را بی توجه به سبک نگارش نویسنده، بنا بر سلیقه ادبی خودش، تغییر دهد - مثلاً جمله ها بیش از حد طویل و برای زبان فارسی نا متناسب را به چند جمله کوتاه تقسیم کند - کار به جایی خواهد کشید، که جک لندن، تولستوی، گراس و پروست همگی در فارسی به زبانی واحد سخن گویند (صدای گویندگان سرشناس را که بازیگران مختلفی را دوبله می کنند لابد شنیده اید؟) انتقال پیام قطعاً به تنهایی کافی نیست. باید در حد امکان سبک نگارش، واژگان، اصطلاحات و شاید مهمتر از همه، قصد نانوشتن نویسنده را هم به خواننده ترجمه منتقل کرد - این کارها همه با هم گاه بسیار مشکل است و مترجم از عهده بر نمی آید.

ترجمه کامل می تواند به متن اصلی بسیار نزدیک شود. بارها ترجمه های فارسی را با ترجمه آلمانی و متن اصلی انگلیس مقایسه کرده ام. ضمن توجه به این نکته که مترجم های ما از هیچ نقطه نظر کم از مترجم های جهانی نستند، از شباهت شگفت انگیز قسمتهای زیادی از هر سه متن فراوان لذت برده ام. البته جز این هم دیده ام. اما خلایق در روند ترجمه دیگر از محدوده کارآمدی ترجمه خارج است. چنین کارهایی فراوان شده است. مشهورترین آنها اثر گوته «دکتر فاست» است که در واقع به نحوی ترجمه یک اثر انگلیسی است - اصل انگلیسی اصل هم ارج «بازخلق» آن توسط گوته نیست. اپرای سه پول سیاه اثر برتولد برشت هم در حقیقت ترجمه ای از یک اثر قدیمی تر انگلیسی است. این «بازخلق» هم بمراتب از اصل انگلیسی پیش گرفت و در واقع اثر برشت بود که آن اثر قدیمی تر انگلیسی را هم تا حدودی به شهرت رساند.

کدام يك از ترجمه هایم را بیشتر دوست دارم؟ بی آنکه گرفتار تردید شوم، می گویم: سلول اثر هورست بینک را. زمانی کوچک، به سبک نوین داستان سرایی، که زیبایی تلخ آن در حدی است که ما را از حال و هوای روز مرگی بکلی می رهااند و به محفلی می کشاند که در آن هیچ نشانی از روز مرگی نیست. این زمان که پس از انتشار ترجمه اش در ایران، بر آن نقدی نوشتند که از آن بر خود می بالم، روی دست ناشرش ماند و هنوز هم پس از گذشت سالها تعداد زیادی از آن در انبار ناشر مانده است.

بله، به ترجمه های قبلی ام نگاه کرده ام و همیشه هم جمله هایی یافته ام که آرزو کرده ام به ترتیبی دیگر نوشته می شد - فکر کنم آن روز که ترجمه ای را بخوانم و به خود بگویم، «چه خوب است، دیگر قادر نیستم به این خوبی کار کنم»، کار ترجمه را بگذارم کنار. زمانی این اواخر، ناشر قصر خواست آن را تجدید چاپ کند، گفتم که بدون بازخوانی و ویرایش مجدد اجازه چاپ نخواهم داد، دیگر خیری نشد، لابد برایش حروف چینی مجدد کتاب صرف نمی کرده است.

نمی دانم ترجمه خوب یعنی چه. کارهای خوب فراوان خواننده ام - در همه زمینه ها، فلسفی، علمی، ادبی و سیاسی - ولی نمی توانم ویژگیهای يك کار خوب را توضیح دهم. چیزی که می دانم این است، که زمانی دانستم بدترین ترجمه کدام است: حسب اتفاق ترجمه نمایشنامه ای را از يك شاعر ارجمند و بلند مقام که بسیار خوب با زبان کوچه آشنا است، خواندم. آن استاد مسلم زبان فارسی، در ترجمه آن نمایشنامه زبان کوچه خودمان را به کار برده بود، و من اثری خارجی را به زبان «چاله میدانی» خواندم و دانستم که آن بدترین ترجمه ای است که تاکنون خوانده ام.

ترجمه وقتی دو ویژگی داشته باشد - به قول شما - در آمده، که در خواننده این باور را موجب شود، که دارد نوشته خود نویسنده را می خواند، همچنین خواندن آن هم همراه با دردسری بیش از حد نباشد.



جمله از جزهای متعدد تشکیل می‌شود، این جزها برابری دارند که مغز در اختیار می‌گذارد. گاهی هم باید در لغتنامه‌ها آن را یافت... قاعدتاً وقتی تمامی جزهای يك جمله را در اختیار داشته باشیم، بخودی خود جمله کاملی را که به نظرمان بهترین است، می‌سازیم. تمامی این فرآیند سریع و به یاری کارآمدی مغز انجام می‌شود؛ آگاهانه ما در واقع فقط جمله را چندین بار می‌خوانیم و تنقیح می‌کنیم.

زبان آلمانی هم کم و بیش تا همان حد برای ترجمه به زبان فارسی مناسب است که زبان انگلیسی. چون از انگلیسی هم فراوان ترجمه کرده‌ام، می‌توانم بگویم توفیر چندانی وجود ندارد، فقط جمله‌سازی در انگلیسی معمولاً کمتر از جمله‌سازی در زبان آلمانی پیچیده است، بنابراین تا حدی ترجمه‌اش سهلتر است. ترجمه بعضی از جمله‌های طولانی در زبان آلمانی، که بسیاری از نویسندگان آلمانی زبان به کار می‌برند، خسته کننده است و ناراحتی را موجب می‌شود؛ برای ترجمه از این زبان باید در این زمینه تجربه فراوان داشت.

فارسی از چند نقطه نظر زبان خوبی برای ترجمه نیست. مونث و مذکر ندارد، «او» برای مرد و زن هر دو استفاده می‌شود، تک واژه‌ها برای ترجمه اغلب کافی نیستند. مثلاً يك mouse داریم که همان موش خودمان است، معمولاً مظهر شیطنت مطلوب و دوست داشتنی است، ممکن است به بچه‌ها و یا حتی به زنان جوان «موشی» خطاب کنند، ولی يك rat هم داریم، از موش کمی بزرگتر است، دمش نرم نیست و فلس دارد، و مظهر رذالت و پستی و فاضل آب نشینی است، اشرار شهری را در بسیاری از موارد «رات» خطاب می‌کنند. تا جایی که در طول چندین سال همه جا را گشته‌ام برابری برای rat در زبان فارسی نداریم، و معمولاً آن را هم موش ترجمه می‌کنند.

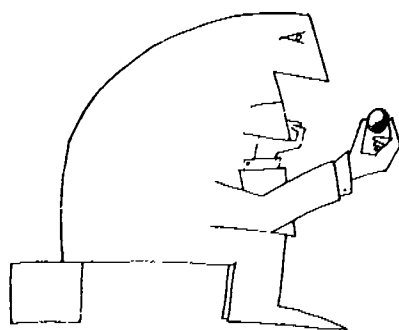
هر کس يك زبان خارجی را خوب آموخته باشد، کتاب خوان باشد و فارسی را هم در مدرسه جدی آموخته باشد، می‌تواند ترجمه کند. تنها شرط موفقیت، شکیبایی است، چون قطعاً هیچ کس قادر نیست از همان آغاز سریع و تا حد قابل قبول خوب کار کند. حرفه‌ای است که باید با کار زیاد در آن تبحر یافت. به نظر من ترجمه هیچ نیازی به استعدادی خاص ندارد، البته ممکن است کسانی زودتر و کسانی دیرتر موفق شوند.

قطعاً متنی هم وجود دارد که قابل ترجمه نباشد یا دشوارتر از معمول باشد. اخیراً نوعی رمان در اروپا منتشر می‌شود که ویژگی برجسته آن این است، که نوشته یا بکلی بیانگر مطلبی درک پذیر نیست، یا تا حد بسیار کم مطالب درک پذیر را شامل است. چنین کتابی - رمان نامیده می‌شود - مخلوقی است ساخته شده از مقداری

جمله که هر يك به تنهایی از نظر دستور زبان بدون اشکال‌اند، اما مفهومی را القاء نمی‌کنند. زیبایی و هنر این آثار حالتی نامعمول دارد و از هماهنگی جمله‌ها ناشی می‌شود، البته این هماهنگی هم به نوبه خود تازگی دارد و خواننده پس از خواندن چندین صفحه آرام آرام با آن آشنا می‌شود. بسیار خوب - چنین متنی را نمی‌شود ترجمه کرد، چون ممکن نیست بتوان این ویژگی‌های نامعمول را در برگردان به زبانی دیگر همچنان حفظ کرد مترجمان بسیار ارجمندی داریم که فقط متون فلسفی را ترجمه می‌کنند، یا کسانی که اکنون سالها است کتابهای ریاضی را ترجمه می‌کنند، همچنین مترجمان بسیار شایسته‌ای را می‌شناسم که هرگز جز متن ادبی چیزی ترجمه نکرده‌اند. به نظرم آنچه اهمیت دارد این است که مترجم به سراغ کاری نرود که می‌داند کار او نیست. مثلاً اگر کسی با علم ریاضی، پزشکی، اقتصاد یا جامعه‌شناسی سرو کار ندارد، نباید برود سراغ ترجمه چنین کارهایی، اما در عین حال این به آن مفهوم نیست، که اگر کسی توانایی کافی برای ترجمه آثار متفاوت داشت، این کار را نکند و بگوید من فقط در فلان زمینه تخصص دارم. برای خودم تخصصی نمی‌شناسم، اما خوب می‌دانم که چه کارهایی از من ساخته نیست.

رخصت می‌خواهم تا نکته مهمی را تذکر دهم: يك فرهنگ جهانی داریم که همگان در سراسر جهان در ساخت آن شریک‌اند و نمی‌توان بر آن انگ «غربی» یا «شرقی» زد. این فرهنگ به ناچار فراگیر می‌شود، هیچ جامعه‌ای در بلند مدت نمی‌تواند خود را از آن دور نگه دارد. این فرهنگ از جمله شامل زبان ویژه خود هم می‌شود، واژگانی در خور مورد نیاز است تا بتوان مفاهیم آن را گفت یا نوشت و این واژگان را مترجم می‌سازد. بنابراین مترجم قطعاً در انتقال فرهنگ جهانی کار مهمی را انجام می‌دهد، زبان

## چون در ایران مترجم خود کار را انتخاب می‌کند از بابت تاثیرگذاری فرهنگی اثر تا حدی مسؤل است



همچنین با توجه به تنوع در نقاط مختلف جهان، کار پس دشواری است که هرگز نمی توان به نحو مطلوب راه حلی برای آن یافت. همچنین تمثیلهای و اصطلاحات، بخصوص آنهایی که نویسنده خودش می سازد، اما با حفظ رابطه با خصلت زبان، شاید بتوان برای این گونه تمثیلهای و اصطلاحات معادلهایی یافت، ولی در واقع چنان به محیط وابسته اند و چنان از درون تاریخ فرهنگ یا ملت برخاسته اند، که جایگزین کردن آنها با معادلهایی که زاینده فرهنگ دیگری هستند، حال و هوای نوشته را بکلی ضایع می کند.

سالها آرزو داشتم نمایشنامه ای از هاپتمان را ترجمه کنم. این بزرگ مرد تراژدی نویس آلمان توانست به بهترین ترتیب ممکن در تراژدیهای مردم کوچه را، خرده بورژوازی را جایگزین بزرگان و مشاهیر تاریخی کند، اما برای آنکه به کار خود حال و هوایی را هم بدهد که متناسب با این تحول باشد، اغلب از زبان محلی و زبان کوچه استفاده می کند: در ترجمه آن از کدام زبان محلی استفاده کنیم و از کدام زبان کوچه؟

بنابراین گاهی برای یافتن يك معادل به خلق و اختراع وجه خاصی از زبان فارسی نیاز هست. و در واقع این کاری است که مترجم دائم انجام می دهد، یا خودش چنین معادلهایی را می سازد، یا از کسانی می گیرد که قبلاً این کار را کرده اند. به نظر شما واژه هایی چون «فرآیند» و «پیامد»، «فرآورده» و «ورانما»، و «ابرمرد» هزاران نظیر آنها از کجا آمده اند؟ تمامی آنها ساخته مترجمان. از زمان فروغی تا به امروز است. در ترجمه کتاب پراسترویکا، اثر گورباچف، از «روند دموکراسی» بجای کوشش برای دموکراسی کردن اجتماع، از «فرهنگ سازان» برای بیان قشری از جامعه که به نحوی در ساخت فرهنگ دخالت دارد، راحت استفاده کردم، اما لغت «امفورماتیک» را به همان صورت استفاده کردم و بعنوان پیشنهاد داخل پیرانتز نوشتم (آگاهی پژوهی) و همچنین در مقدمه کتاب برای لغت پراسترویکا «تجدید تنسيق» را پیشنهاد کردم.

به نظرم زبان فارسی به حد کافی برای نگرش مطالب دقیق علمی کار آمد است، مشروط بر اینکه در مورد واژگان از طرفی بی پروا تصمیم بگیریم، و از طرف دیگر پس از آنکه تصمیم گرفتیم در کاربرد آنها وسواس به خرج دهیم و در صدد برنماییم برای زیبا ساختن جمله ها از این واژه به آن واژه بپیریم. کتابهای فراوانی را در زمینه فلسفه ناب از زبان آلمانی ترجمه کرده اند، همچنین آثار روانشناسی جالبی را و در تمامی موارد کارهای بسیار خوب عرضه شده است. شخصاً کتاب کینز و پس از کینز را که يك اثر دقیق اقتصادی است. البته از زبان انگلیسی. ترجمه کردم، و باید بگویم با هیچ مشکلی برخورد نکردم.

کشورش را متناسب با پیشرفت فرهنگ جهانی متحول می سازد، چنین تحولی ممکن است در زبان انحرافهایی را هم موجب شود، اما در بلند مدت، با توجه به اینکه زمان وظیفه پالایش را بسیار خوب انجام می دهد، تحول بری از انحرافها جا می افتد، و همین پویایی زبان است که پویایی علمی و فرهنگی را موجب می شود. بنابراین گرچه ممکن است يك ریشه شناس خشمگین به انحرافهای ما از اصول توجه دهد، اما اکنون دیگر بخوبی ثابت شده است، که آنچه ترجمه در نهایت با زبان می کند، زیانبار نیست.

تاجایی که به یاد دارم، احمد شاملو و یاراناش خوشه را می گرداند، و من هم در آن هر شماره مقاله هایی در زمینه مسایل اقتصادی می نوشتم. در این مقاله ها از واژه «داده ها» استفاده کردم، البته آگاه نیستم که آیا کسی قبلاً از این واژه استفاده کرده بود یا نه، اما به هر حال امروز این واژه و مشتقات آن چنان جا افتاده که حتی ریشه شناسان هم نخواهند توانست، به آن ایراد بگیرند. اما همیشه چنین نیست، بارها کوشیده ایم واژه ای را باب کنیم، و موفق نشده ایم. گاهی هم با هم اختلاف داریم، مثلاً اغلب ترجمه می کنند «اقتصاد کلان» و «اقتصاد خرد»، ولی من «کلان اقتصاد» و «خرد اقتصاد» را می پسندم.

معادل یابی بیش از همه در یافتن نام چیزها مشکل است. گونتر گراس رمانی دارد، خیال می کنم جالبترین اثر اوست، و عنوانش Der Butt است، این لغت در زبان انگلیسی هم The butt است. ضمن معانی دیگر این لغت نام دسته ای از ماهیان پهن، مثلاً ماهی عروس، ماهی حلوا و نظایر آن است. این نام و این کلمه اهمیت فوق العاده در سراسر کتاب دارد و لازم است که در ترجمه حتماً معادلی برای آن یافت و این معادل هم باید چنان باشد که خواننده ایرانی از آن چیزی بفهمد. بنابراین. با توجه به کفچه مار. «کفچه ماهی» را برگزیدم و عنوان رمان گونتر گراس را، که هنوز منتشر نشده و شاید به این زودیها هم منتشر نشود، «کفچه ماهی» گذاردم. با توجه به محدود بودن این گونه نامها در زبان فارس،